

داستان‌های شرلوک هولمز

# رسوایی در کشور بوهم

< و پنج داستان دیگر >

آرتور کانن دوایل

ترجمه کریم امامی



## فهرست

هفت	پیش‌گفتار
۱	رسوایی در کشور بوهم
۳۷	انجمن موسرخ‌ها
۷۳	پنج هسته پرتقال
۱۰۱	مرد لب کج
۱۳۷	یاقوت کبود
۱۶۹	نوار خال خال
۲۰۷	اعلام

## رسوایی در کشور بوهم

۱

برای شرلوک هولمز او همیشه زن به مفهوم مطلق بود. هر وقت می‌گفت «آن زن» مقصودش آیرین آدلر بود و کمتر شنیده‌ام از او سخن بگویند و او را به نام دیگری جز این بخوانند. در نظر شرلوک هولمز آیرین آدلر همهٔ همجنس‌انسانش را تحت الشعاع قرار می‌داد. مقصودم این نیست که شرلوک هولمز احساس عشق یا چیزی نظیر آن نسبت به آیرین آدلر داشت. برای ذهن سرد و دقیق ولی بسیار متعادل او، همهٔ احساسات و عواطف مخصوصاً عشق چیز ناخوشایندی بود. به نظر من او کامل‌ترین ماشین استدلال‌کننده و مشاهده‌گری بود که جهان به خود دیده است. و اگر عاشق می‌شد خودش را در موضع غلطی قرار می‌داد. شرلوک هولمز هیچ‌گاه از احساسات و عواطف لطیف سخن نمی‌گفت، مگر با طعنه و تمسخر. برای انسان مشاهده‌کننده وجود این احساسات و عواطف در دیگران البته چیز مطلوبی بود و پرده راز را از روی انگیزه‌ها و اعمال انسان‌ها به یک سو می‌زد. ولی اگر قرار بود که استدلال‌گر تربیت شده اذعان کند که چنین احساسی در مزاج ظریف و به دقت تنظیم شده خودش رخنه کرده است، این اذعان به منزلهٔ وارد کردن یک عامل انحرافی در قضیه بود که ای بسا باعث می‌شد همه نتایج ذهنی به دست آمده مورد تردید قرار بگیرد. وجود یک ذره شن در یک ابزار حساس یا بروز ترکی در این ذره‌بین‌های نیرومند خودش همان قدر ناراحت‌کننده بود که بروز یک احساس نیرومند در طبعی چون طبع او. و با وجود این فقط برای شرلوک هولمز یک زن وجود

داشت و بس و آن زن آیرین آدلر فقید بود که یادش و خاطره‌اش سؤال برانگیز و شک‌آفرین است.

در این اواخر شرلوک هولمز را زیاد نمی‌دیدم. ازدواج من باعث شده بود از هم فاصله بگیریم. سعادت کامل خود من از یک طرف و آن علایق خانگی که مرد را وقتی به تازگی آقای خانه خودش شده احاطه می‌کنند برای مشغول نگاه داشتن من کافی بود. از کافی هم کافی‌تر، در حالی که هولمز که با تمام روح کولی وار خود از هرگونه معاشرتی بیزار بود، همچنان در منزل سابقمان در خیابان بیکر زندگی می‌کرد، با کتاب‌های کهنه‌اش سرگرم بود و از این هفته به آن هفته میان دو قطب کوکائین و بلندپروازی میان تأثیر خواب آور داروی مخدر و تب و تاب شدید ذهن کنجکاوش نوسان می‌کرد. توجه او هنوز هم مثل گذشته به پژوهش در مسائل جنایی جلب می‌شد و با استفاده از قوای ذهنی عظیم خود و قدرت خارق‌العاده‌ای که در مشاهده داشت در ماجراهایی که پلیس رسمی آنها را مایوس‌کننده یافته و رها کرده بود سرخ‌ها را پی می‌گرفت و معما را می‌گشود. گاه به گاه گزارش‌های مبهمی از کارهای او به گوشم می‌رسید مثل دعوتش به ادسا برای حل معمای قتل ترپف و پرده برداشتن از فاجعه عجیب مرگ برادران اتکینسن در ترینکومالی<sup>۱</sup> و سرانجام مأموریتی که با ظرافت و موفقیت تمام برای خانواده سلطنتی هلند انجام داده بود. بیشتر از این نشانه‌های فعالیت که از وجودشان همراه سایر خوانندگان جراید یومیه آگاه می‌شدم از احوال دوست و مصاحب پیشین خود اطلاع زیادی نداشتم. سرشبی — بیستم مارس ماه ۱۸۸۸ بود — از عیادت بیماری به خانه باز می‌گشتم (چون حالا دیگر از خدمت در نظام دست کشیده و پزشک غیر نظامی شده بودم) که گذرم به خیابان بیکر افتاد. در آن حال که از مقابل در خانه پیشینمان می‌گذشتم، دری که جزئیات آن در لوح

۱. Trincomalee، بندری در جزیره سیلان، سری لانکای کنونی

ضمیرم نقش بسته است و در ذهن من ایام خوش خواستگاری خود و حوادث اتود در قرمز لاک‌کی<sup>۱</sup> را همیشه تداعی می‌کنند. به شدت مایل شدم دیداری با هولمز تازه کنم و بینم از قوای خارق‌العاده خود چگونه استفاده می‌کند. اتاق‌های او روشن و پر از نور بود و در آن حال که به بالا نگرستم پیکر بلند و لاغر او را به صورت سیاه سایه‌ای دیدم که دوبار از پشت پرده پنجره رد شد. سرش به روی سینه خم شده و دست‌هایش در پشت سر به هم گره خورده بود و در این حال داشت به سرعت و با اشتیاق از این سو به آن سوی اتاق گام برمی‌داشت. برای من که با همه حالات و عادات او از نزدیک آشنا بودم طرز فکر و رفتارش به اندازه کافی برایم گویا بود. او دوباره به کاری مشغول بود. از میان رؤیاهای زائیده داروهای مخدر برخاسته و در جستجوی رد مسئله تازه‌ای در تکاپو بود. زنگ در را به صدا در آوردم و به اتاقی که زمانی خود در آن سهمی داشتم راهنمایی شدم.

برخوردش پر حرارت نبود. کمتر اتفاق می‌افتاد که چنین باشد، ولی فکر می‌کنم از دیدن من خوشحال شد. بی‌آن که کلامی بر زبان بیاورد، ولی با چشمانی مهربان، مرا به سوی یک صندلی راحت هدایت کرد، قوطی سیگار برگش را به سویم انداخت و با دست به یک جعبه نوشابه و یک شیشه سودا که در یک گوشه بود اشاره کرد. بعد جلو آتش بخاری ایستاد و به شیوه خاص و درون نگر خود مرا برانداز کرد.

گفت:

— زندگی زناشویی به تو ساخته است. آقاواتسن، فکر می‌کنم از وقتی که دیگر تو را ندیده‌ام نزدیک سه و نیم کیلو وزن اضافه کرده باشی.

گفتم:

---

۱. *A Study in Scarlet*، اولین داستان نویسنده که شرلوک هولمز در آن ظاهر می‌شود. داستان بلندی منتشر شده به سال ۱۸۸۷ است.